

من آمده ام دل تو را شاد کنم
با طنز ز بند غصه آزاد کنم
نه مثل «طرف»، که هی بگویم: «ای وای»
من آمده ام که ناز بنیاد کنم!»



ای پیر خرد، وطن پرستم کردی
شهنامه به دست و می به دستم کردی
سیاره شدم به دور ایران گشتم
چون رستم، شیر بی شکستم کردی

رنگ گل آسمان شرابی شده است
سرتاسر خاک آفتابی شده است
امواج چو موی صاف رودابه شلال
باز آ که خلیج فارس آبی شده است

گویند ز قطره قطره سیلاب شود
بنیاد هزار خانه بر آب شود
کاخ چو به دست ظلم آباد شود
طوفان چو رسد ز پایه بر باد شود

ما واژه ترس از سر انداخته ایم
در راه وطن هزار سر باخته ایم
هر شب پره ای به تیر خورشید زدیم
ما در همه جا به دشمنان تاخته ایم



میان همه می دره های دربه دری
تو از کجای پریدن به قله می تگری؟
خدای عرش تماشا به عرشه آمده تا
نبرد تن به تن موج و صخره را ببری
چه می شود که برای پوان پروازم
فراز قلب خداهات کهکشان بخری
به احترام تو دارد سکوت می رقصد
گلو گلو همه جا آشار بی خبری
قسم به خاک اگر چه پریده از سرمان
تو از مرور سپیده ی نسیم تازه تری
مگر صدای تو را می کشند روی صلیب
که روی دوش مسیحای مرده بال و پری
مرا به لحظه ی پرواز قله ها بسیار
میان همه می دره های دربه دری



داراترین زن هم اگر باشی، یک روز می فهمی نداری را
یک روز خالی می شود پشتت، حس می کنی بی اعتباری را
هی روسری از پشت می بندی، تا زخم های بیشمارت را
با خود نبر تا آن سر دنیا، این دردهای «اختصاری» را
زن بودن اندوه بزرگ بود، این شهر حالت را نمی فهمید
دل سردی و گرم هماغوشی، این بستر از عشق عاری را
لب می گزد این شهر وقتی که در گوش او از عشق می خوانی
«زن» باشی و عاشق؟ نه! هرگز! نه! دامن زن این شرمساری را
تا کوبه کوبه درد می زایم، آستن شوقی جهانگیرم
من پا به پایت شعر می خوانم، تا مقصد شیراز- ساری را
من شاعرم اما نمی خواهم... طعم گس یک زندگی باشم
«حوای» محصول هبوطم... آه... آن لحظه های اضطراری را
در آسمان ماه بلندم را، تا دره ها اغوش وا کردند
یک روز می دانم که می گیرد... از شانه هایم بردباری را
از ذهن های هرزه بیزارم... مردابم، اقیانوس می خواهم
ای آنکه می جوید «عقیق آباد»، از چشم هات آینه کاری را



عشق زیباست، مرا یاد تو انداخته است
یادی از دوری تو خاطره ها ساخته است
عاطفه، مهر و محبت همگی از دل توست
شعری از عشق تکویم، غزلم باخته است
واژه ها از تو که رقصان، همه زیبایی محض
چون چمن زار و کنون نغمه ای از فاخته است
شوق دیدار تو اما و سوال است به دل
رد موهای تو چون رعد چرا تاخته است؟
صید، تور غزلست و قفس تنهایی
عاشقانه شده شیدا، به تو پرداخته است

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفا مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمنا روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toulou.news@yahoo.com
کارتخانی (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کرمانی

راهبردهای جهاد فرهنگی

آمنه حیدری / آموزگار دبستان ۹ دی ناحیه ۲ شیراز

اولین راهبرد شناخت هدف، شیوه ها و ابزارهای دشمن:
شناخت اولین و مهمترین اقدام یک مجاهد فرهنگی در مدیریت عرصه های جهادی است شاخص هر اقدام فرهنگی در مرحله شناخت حریف در سه عنوان کلی هدف، شیوه و ابزارهایی است که او طراحی و سازماندهی کرده است (این مرحله تعیین کننده برنامه های ایمن سازی عوامل خودی است).
در مرحله شناخت، می بایست ابزارهای به کار گرفته در برابر دشمن را جهت طرح های مقابله بومی سازی کرده و تفاوت های بومی و محلی را در مدیریت عرصه های کارکردی در نظر گرفت. یک مدیر فرهنگی جهت تقویت فرهنگ خودی در برابر بیگانه باید در موضوع شیوه های رفتاری حریف فرهنگی وضعیت آینده او را برآورد و پیوسته به روزرسانی کند. هرچه در مرحله شناخت بیشتر تمرکز و از داشته های دشمن اطلاعات بیشتری جمع آوری کنیم، می توان در جبهه فرهنگی به پیروزی و اعتلای فرهنگ خودی امیدوارتر بود.

دومین راهبرد داشتن برنامه های اجرایی در جهت تقویت روحیه عوامل خودی در برابر دشمن:
یک مدیر فرهنگی قبل از آنکه به داشته های ابزاری خود در برابر دشمن بیندیشد باید با تمام وجود باور داشته باشد که توانایی پیروزی در برابر دشمن را دارد و می تواند فرهنگ خود را در برابر تهاجمات فکری حفظ و متعالی سازد. حفظ روحیه خودی در رسیدن به پیروزی در برابر تهاجمات فکری دشمن در نزد یکایک عوامل خودی مهمترین از تجهیز آنها به ابزار و امکانات فیزیکی است. یک مجاهد فرهنگی در ابتدا باور دارد که در میانی ذهنی و عقلی حریف را مقهور خود ساخته و سپس به صورت فیزیکی او را حذف می کند.
ضروریست مجاهد فرهنگی از تمام داشته های نظری و عقلی که میانی دینی در اختیار او قرار داده بهره برده و روحیه عوامل خودی را بالا ببرد. اگر در این مرحله بتوان موفق عمل کرد به یقین عرصه اجرایی را از آن خود ساخته و به آرمان خواهی فرهنگی که هدف نهایی مدیر فرهنگی در عرصه جهادی است خواهیم رسید.

دروغگویی

رویا خالقی زاده / مرکز اختلالات یادگیری

و به حقوق دیگران تجاوز نکنند، به وجود آورند، نمی توانند خود را موفق بدانند. تدریس، خواندن، نوشتن، دانش، و هنر کافی نیست و نمی تواند هدف اصلی آموزش و پرورش باشد، بلکه مهم ترین وظیفه آموزش و پرورش، تدریس دروغ نگفتن است که عامل اصلی تمام فسادهاست.

برخی از عوارض و پیامدهای دروغ گویی عبارت است از:

- ۱- بی اعتباری دروغ گو
زندگی در اجتماع بر اساس نوعی اعتماد نسبی دو جانبه استوار است. دروغ به این اعتماد لطمه می زند و موجب اختلال در روابط بین افراد شده و بدبینی را بین آنان پدید می آورد. همچنین فاش شدن دروغ شخص مبتلا، باعث می شود تا آبروی او بریزد و ارزش و اعتبار خود را از دست بدهد.
- ۲- از بین رفتن ایمان دروغ گو
کسانی که به گفته های یک دروغ گو اعتماد می کنند و آن را می پذیرند به گمراهی کشیده خواهند شد. این امر در مسائل فکری و اعتقادی موجب تباهی ایمان و عقیده افراد می شود. همچنین دروغگو برای رسیدن به هدف و مطلوب خویش، دروغ را ابزاری موثر در نتیجه کار می داند و این همان شرک خفی است و نشان گر ضعف ایمان دروغگو نسبت به اثر خداوند تعالی بر امور است.
- ۳- مانعی برای خودشناسی
افراد دروغگو، غالبا خودشان را غیر از آنچه هستند، نشان می دهند. این امر که آنها واقعا دارای توانایی هایی هستند، بر اثر تکرار دروغگویی بر آنان مشتبه می شود. از این رو، به مرور زمان دروغگویی حجابی برای خودشناسی آنان می شود.

علل دروغگویی
دروغگویی از هر نوع، دارای علت هایی است و برای درمان آن لازم است ابتدا، علت های به وجود آورنده این عادت شناخت شود و سپس درمان شود. بعضی از این علت ها به شرح زیر است:

ترس
ترس از مجازات، خدشه دار شدن آبرو، یا هر چیز دیگر، یکی از مهم ترین علل دروغگویی در کودکان و بزرگسالان است.
ترس بیشترین درصد دروغگویی در کودکان را تشکیل می دهد؛ زیرا اگر کودک بداند چنانچه به خطای خود اعتراف کند، مورد سرزنش، تحقیر و احیانا تنبیه قرار خواهد گرفت، به ناچار برای حفظ آبروی خود به دروغ پناه می برد.
اگر والدین یا مربیان از خلاف های جزئی کودکان چشم پوشی کرده و با مهربانی و صمیمیت اشتباهاتشان را به آنها گوشزد کنند، در این صورت، کودکان هیچ گاه به دروغ گویی متوسل نمی شوند.



چرا بچه ها مدرسه را دوست ندارند و برای تعطیلی آن لحظه شماری می کنند؟

شهناز نقدعلی

بی روح و یک فضای دلسردکننده و پر از استرس و هیجانات روحی نامناسب است. اما واقعا این یک سوال اساسی است که چرا بچه ها مدرسه را دوست ندارند؟ آیا چون فضای آموزشی آن فضای مناسب و بهینه برای پرورش استعدادها و آنها نیست یا اینکه در ارتباط میان معلمها و دانش آموزان مشکلاتی وجود دارد؟
معلم معترضانه می گویند: بچه ها نسبت به گذشته تنبل تر و تن پرورتر شده اند و درست درس نمی خوانند و به حرف های ما گوش نمی دهند و دانش آموزان پاسخ می دهند: مدرسه مکان کسل کننده و بی روحی است که ما در آنجا احساس شادایی و سرزندگی نمی کنیم. به نظر می رسد لازم است که به این سوال با تامل و ژرف نگری بیشتری پاسخ دهیم.

تناقض در جامعه پذیری بچه ها
کودکان با رسیدن به سن ۷ سالگی به دنیای جدیدی به نام مدرسه وارد می شوند. مدرسه اولین قدم و مرحله پیوند کودک با جامعه است که نقش اساسی در تکوین روند اجتماعی شدن (socialization) آنها دارد. کودک با ورود به مدرسه، حوزه ارتباطی جدیدی را تجربه می کند که با دنیای خانوادگی که در آن به دنیا آمده و سالهای اولیه زندگی خود را در آن گذرانده بسیار متفاوت است.
روانشناسان اجتماعی معتقدند با توجه به اینکه آموزش های دوران کودکی عموما آموزش های نرم و منعطفی است در برابر آموزش های مدرسه ای که غالبا آموزش های سخت و غیرقابل انعطاف است، کودک دچار چالش و مشکل می شود. کودکان در مدارس مجبورند بیشتر به گفته های معلمها گوش داده و از گفته های آنها اطاعت کنند، در حالی که کودکان امروز در خانه ها با توجه به گسترش فرهنگ فرزندسالاری کمتر در قالبهای اطاعت پذیری و فرهنگ تابعیت هویت می پذیرند. بنابراین شاید اولین عامل اساسی عدم علاقه و لطافت و مهرورزی، تجربه ای است که نیاز به درونی شدن در فرهنگ آموزش یک کشور دارد، بنابراین یادآوری این نکته که آموزگاران باید مهر و عطف در رفتار و کنش های خود با دانش آموزان را سرلوحه کار خود قرار دهند، ضروری است؛ چراکه نمی توان نظام آموزشی را از حالت سخت خارج ساخته و به حالت نرم مبدل کرد.

